

در پناه امام





در پناه امام

نویسنده: محمد محمدی امین

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

ناشر: انتشارات مسجدنا

چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب و ج

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان

در پناه امام

مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی به امور

مساجد خراسان

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

نویسنده: محمد محمدی امین

در زمان‌های قدیم در شهری زیبا، مردی به نام «سلیمان» زندگی می‌کرد. سلیمان نجاری ماهر بود، اما روزگار بر او سخت گرفته بود. زمستانی سرد در راه بود و او پولی برای خریدن غذا و وسایل ضروری زندگی نداشت. او برای چند نفری نجاری کرده بود اما هنوز پولش را نگرفته بود. اما باری سنگین‌تر روی دوشش بود: او سه‌صد و چهل دینار قرض داشت. طلبکاری به نام محمود، هر صبح بر در خانه‌شان می‌آمد و با صدایی بلند می‌گفت: «سلیمان! وقتش گذشت. پول مرا بده، وگرنه...»





و سخنش را با نگاه‌های تند و تهدیدآمیز تمام می‌کرد. سلیمان از ناراحتی و شرمندگی حرفی برای گفتن نداشت.

یک شب، در حالی که صدای باد سرد از لای درزهای پنجره می‌پیچید و سلیمان مقابل چراغ روغنی زانوی غم بغل کرده بود، ناگهان فکری مانند نور مهتاب در ذهنش تابید. «می‌روم به سوی امام رضا علیه السلام. می‌روم و از او می‌خواهم که در دل این مرد نرمی بیاندازد، تا کمی بیشتر به من مهلت دهد.»





سحرگاه، در حالی که مه غلیظ شهر صریاء را مانند پتویی نقره‌ای پوشانده بود، سلیمان راه افتاد. هوای سوزناک و سنگ‌لاخ‌های راه، پاهایش را می‌خراشید، اما او تنها یک نام را زمزمه می‌کرد: «یا علی بن موسی الرضا...»
پس از ساعاتی راهپیمایی، به منزل امام رسید. وقتی وارد منزل شد، امام هشتم (علیه‌السلام)، در اتاقی ساده و بی‌آلایش، بر سفره‌ای نشسته بودند. صورت مبارکشان بسیار زیبا و نورانی بود.



امام با لبخندی پدرانۀ فرمودند: «بیا
نزدیک، سلیمان. از راه دور آمده‌ای.
همسفره‌ی ما شو.»
سلیمان، با دستانی لرزان، کنار سفره
نشست. غذایی ساده اما پربرکت: نان
گندم، پنیر تازه و سبزی‌های معطر.



او پس از خوردن غذا، به سخنان شیرین امام گوش می‌داد. آنقدر غرق در این دریای محبت شده بود که بدهکاری و مشکلاتش را فراموش کرده بود. گویی فقط بودن در محضر امام، تمام مشکلاتش را حل کرده بود.

پس از دقایقی، امام رضا (ع) با انگشت

مبارکشان به گوشه‌ی

سجاده‌ای سبز رنگ

که نزدیک سلیمان

بود اشاره کردند و

فرمودند:



«آن سجاده را بالا بزن.» سلیمان با تعجب
گوشه سجاده را بلند کرد. ناگهان دید
که سیصد و چهل دینار طلا زیر سجاده
است و در کنار سکه‌ها، تکه چرمی نرم
و کهنگی قرار دارد.
با دستانی لرزان، چرم را بلند کرد.



در یک طرفش با خطی زیبا نوشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله،
على ولي الله». قلبش به تپش افتاد. طرف دیگر را نگاه کرد. اشک در
چشمانش حلقه زد. خط ادامه داشت:
«ای سلیمان، ما تو را فراموش نکرده‌ایم. با این سیصد و چهل دینار،
قرضت را ادا کن. باقی‌اش را هم خرج آسایش خانواده‌ات نما. و بدان که
روزی‌دهنده، خدا است.»



سلیمان بی‌اختیار گریست. نه از شوق پول، بلکه از اینکه چنین امام مهربانی دارد که همه‌ی مشکلات او را می‌داند و آن را حل می‌کند. سلیمان با دلی سرشار از ایمان و کیسه‌ای پُر از پول، راهی خانه شد.

آن شب، نه تنها خانه‌اش از گرمای نان و غذای کافی پر شد، بلکه از نوری که در قلب‌هایشان تابیده بود، روشنایی گرفت. پس از آن سلیمان هیچ وقت نیازمند نشد.

پیامبر خدا (ص):

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ ضَاحِكًا مُسْتَبْشِرًا فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ

بْنَ مُوسَى الرَّضَا؛

کسی که دوست دارد خداوند را با حالت خندان و

شادمان ملاقات کند، باید محبت و ولایت علی بن

موسی الرضا(ع) را داشته باشد.»



مرکز پخش: مشهد مقدّس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان غربی، ساختمان

محراب. شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان خراسان

